

درس یکصد و نود و یکم:

تحقق قدرت و کیفیت آن در خداوند متعال (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

لَكِنْ كَمَا الْوُجُودُ مَنْسُوبٌ لَنَا *** فَالْفِعْلُ فِعْلُ اللَّهِ وَ هُوَ فِعْلُنَا^١
إِنَّ بَيَانَ كَوْنِ صِرْفِ الثُّورِ حَيٍّ *** بَعْدَ بَيَانِ الْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةِ طَيِّ
إِذْ عِلْمُهُ الْأَشْيَاءِ مِنْ أَنْ تُحْضِرَا *** فَعِلْمُهُ يَكُونُ سَمْعاً بَصِراً^٢
الْلَفْظُ مُوضُوعاً لَدَى الْأَنَامِ *** مِمَّا هُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْكَلامِ
فَهُوَ وُجُودٌ مَعَهُ وُجُودٌ *** ذِهْنًا لَهُ يَجْعَلُنَا شُهُودَ
فَحَيْثُ فِي تَأْدِيَةِ ذَا أَيْسَرُ *** مِنْ غَيْرِهِ لِاسْمِ الْكَلَامِ أَنْتَرُوا
وَ لَوْ فَرَضْتَ غَيْرَهُ بَدِيلَهُ *** إِذْ ذَاكَ حَالُهُ يَكُونُ حَالَهُ^٣

عرض شد که وجود تمام اشياء از آنجایی که آن

وجود دو نسبت دارد یکی منسوب به فاعل است و

یکی منسوب به قابل است بنابراین ایجاد هم دو

جهت دارد؛ یکی جهت انتساب به فاعل دارد و یکی

جهت انتساب به قابل [دارد]، همان طوری که وجود

ما یک جهت انتساب به فاعل دارد و یک جهت

انتساب به ماهیات ما [دارد]، از جهت انتساب به

فاعل «واجب» است و از جهت انتساب به ماهیات

«ممکن» می شود، فاعل با اضافه اشراقیه این ممکن

را به واجب تبدیل می کند.

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦١٧.

^٢ . منظومه، ج ٣، ص ٦٢٩.

^٣ . منظومه، ج ٣، ص ٦٣٣.

همین‌طور ایجاد هم - یعنی افعال و حرکات و
سکانات ما - دو جهت دارد، یک جهت انتساب به
فاعل دارد و یک جهت انتساب به قابل دارد، از
نقطه‌نظر انتساب به فاعل که مبدأ المبادی است
«وجوب» می‌شود، از نظر انتساب قابل که ماهیت ما
است «ممکن» می‌شود پس چگونه ممکن است که ما
اصل وجود را از خدا بدانیم ولی ایجاد را از خدا
ندانیم؟! ایجاد فعل ما باشد ولی وجود فعل خدا
باشد؟!!

مرحوم آقا می‌فرمودند که وقتی این بحث را با
مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالیٰ علیهما -
می‌خواندند، مرحوم علامه در مقام [تقیه] بودند و
نمی‌خواستند هر چیز را بگویند و ایشان می‌فرمودند
که در درس اشکال من این بود که می‌گفتم چطور
ممکن است شما وجود این چراغی که در وسط اتاق
آویزان است یا چلچراغی که آویزان است را مستند
به این سقف بدانید و این بقاء خودش را مستند به
سقف بدانید اما حرکاتی که در اینها پیدا می‌شود
مستند به سقف نباشد؟! اگر این در وجود خودش به

آن سقف اتکاء دارد و اگر سقف نباشد می افتد و می شکند و همه از بین می رود پس این حرکات او هم همه مستند به آن گیره‌ای است که آن گیره این را نگه داشته است و خلاصه اگر آن گیره نباشد حرکات هم نیست. حالا این مثال بود.

ضرورت بیان حقیقت و واقعیت اشیاء

می فرمودند که مرحوم علامه هیچ چیزی نگفتند، وقتی بیرون آمدند گفتند: «آقا سید محمدحسین هر حرفی را نمی شود هرجایی زد» مثل اینکه ایشان در آن موقع در حالِ تَقِیّه بودند ولی نمی شود که حقیقت را نگفت. حقیقت و واقعیت اشیاء باید بیان شود، حالا اگر کسی قبول نمی کند [نکند] حقیقت سر جای خودش محفوظ است، ما که نمی توانیم دروغ بگوییم و نمی توانیم که خودمان پرده روی چشم خودمان بیندازیم، واقعیت خارج است، حالا یکی نمی تواند ببیند! نبیند!

فرعیت ایجاد بر وجود

مرحوم حاجی در اینجا روی این مسئله خیلی پافشاری دارد ایشان می فرماید که ایجاد فرع وجود است، شما وجود ذات را از خدا می دانید اما ایجاد

که به واسطهٔ این وجود است از خدا نمی‌دانید! اینکه
عقلاً محال است!

تلمیذ: ایجاد یعنی افعال؟

استاد: افعالِ این ذات، افعالِ این وجود که این
ذات است و انجام... .

این یک مطلب بود که البته در مفصلات
توضیحات بیشتر داده شده است که دیگر وارد شدن
در اینها خیلی طول می‌کشد.

بیان تعاریف متعدد برای حیات

بحث دیگری که ایشان مطرح می‌کنند بحث
حیات است، برای حیات تعاریفات متعدده‌ای شده
است؛ بعضی‌ها می‌گویند که از خصوصیتش حرکت
در ماده است. این [تعریف] رد شده است به اینکه
حرکت در ماده برای خصوصیات حیات دنیوی و
حیوانی است اما [در] عوالم [دیگر] و امثال ذلک
[ماده وجود] ندارد.

تعریفی که برای حیات شده است - تعریف زیاد
شده است - این است که حیات لازمهٔ علم و قدرت
[است] یعنی در هر جایی که علم و قدرت بود در

آنجا حیات است. علم یعنی ادراک، قدرت یعنی فعل، منظور فعل مادی نیست، افعال مجرده که جهت تجردی دارند همهٔ اینها نشان‌دهندهٔ یک خصوصیت و مسئله‌ای هستند که آن مسئله باعث شده است که علم و قدرت پیدا بشوند.

تلمیذ: برعکس نیست؟! حیات موجب قدرت است.

استاد: عرض کردم که این دو منبعث از حیات هستند یعنی در هر جایی که علم و قدرت است حتماً در آنجا باید حیات باشد و به این وسیله تمام اشیاء دارای حیات می‌شوند.

بیان مصادیق حیات

ولی حیات تفاوت پیدا می‌کند، هر حیاتی یک نحو است؛ حیات حیوانی داریم، حیات نباتی داریم، این درختان همه حیات دارند چون تولید و رشد و نمو می‌کنند، حرکت می‌کنند. بله همهٔ اینها دارای حیات هستند. اگر شما یک سنگ را یک جا بگذارید همان‌جا سر جایش هست و هیچ رشد و تولید ندارد و حرکت نباتی دارد. حیوان حیات دارد؛ حیات بالااختیار دارد و این طرف و آن طرف برای خودش

می‌رود. انسان حیات دارد برای خودش فکر می‌کند تأمل می‌کند؛ در مجردات تأمل می‌کند و حرکات حیوانی هم دارد. ملائکه حیات دارند این ملائکه دارای قدرت هستند دارای علم هستند بلکه اصلاً وجود آنها وجود علم است یعنی وجود ملائکه اشتداد علمی است و آنها قادر و مختار هستند و افعال مجردۀ دور از شوائب نفسانی و حیات دنیوی دارند. همین‌طور تا به خداوند متعال می‌رسد که او علم محض است بنابراین قدرت محض است بنابراین باید حیات محض باشد و آن حیات او عین علم و عین قدرت می‌شود البته بنا بر مبنای آقایان که می‌فرمایند: علم و حیات و قدرت عین ذات است و عینیت مصداقیه و عینیت مفهومیه دارد البته راجع به مفهومیه نمی‌گویند اما در مصداقیه می‌فرمایند که عینیت مصداقیه دارد.^۱ در هر صورت به این بحث نیست که آیا زائد بر ذات هستند یا عین ذات هستند یا لازم لاینفک ذات هستند ولی آنجا علم و قدرت عین حیات می‌شود و حیات عین علم می‌شود.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۲.

همین‌طور ما می‌توانیم در جمادات هم این علم و حیات و قدرت را استفاده کنیم به‌جهت اینکه تمام این اشیاء در وجود [داخل هستند]، وقتی که ما علم و حیات را لازمهٔ برای وجود دانستیم، جماد هم یکی از اطوار وجود [است]، طور وجود حتماً که به حیوانیت نیست یا به نباتیت نیست یا به مجرد نیست، خود جماد یکی از اطوار وجود می‌شود و وقتی که آن وجود علم و حیات و قدرت داشت بنابراین طور و شکل او هم دارای علم و حیات و قدرت است. حالا چگونه باید به این معنا رسید یک مسئلهٔ دیگر است یعنی ما از علت پایین می‌آییم، نه‌اینکه از معلول بالا می‌رویم یعنی ما می‌گوییم که این علم و قدرت از لوازم لاینفک وجود است لازمهٔ لاینفک است و حیات هم برای وجود [است] یعنی وجود است که خودش حیّ و محیی است، وجود است که خودش علم و عالم است، وجودش است که خودش قدرت و قادر است، وقتی این‌طور شد آیا جماد خارج از حیطة وجود است یا نه؟ اگر خارج از حیطة وجود [است] مطلبی است، اگر خارج نیست پس او علم و حیات و قدرت دارد، ولی چگونه است؟ متناسب با

همان طوری که آن حیات و علم و قدرتی که در
حیوان هست در نبات نیست و آن دارای شکل
دیگری است همین طور اصلاً ما به یک علم و حیات
و قدرت مجرد می‌رسیم که اصلاً به فکرمان هم
نمی‌آید اصلاً تصورش را هم نمی‌کنیم که چگونه
ممکن است آن علم به دور از شوائب نفسانی، آن
علم به دور از تصور به صور، چگونه علمی است؟!
آن قدرت بدون اعمال مقدور چگونه قدرتی است؟!
اگر این مسئله به دست بیاید آن وقت حیات می‌آید؛
لذا اینجا است که ابن‌فارض می‌فرماید که «يَقُولُونَ
لِي صِفْهَا» یعنی آن مراتب را، آن مقام ذات را:

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ يَوْصِفُهَا *** خَبِيرٌ أَجَلٌ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ وَلَا طِفٌّ وَلَا هَوَا *** وَنُورٌ وَلَا نَارٌ وَرُوحٌ وَلَا جِسْمٌ^۱

یعنی تمام این اشکال و تمام این اشباح و تمام
این صور حذف می‌شوند و در آنجا حقیقت این صور

۱. دیوان ابن‌الفارض، ج ۱، ص ۱۸۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۰:

۱- به من می‌گویند: او را برای ما توصیف کن، چرا که تو به اوصاف وی
عالم هستی! آری در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.

۲- او صفاست بدون آب، و لطف است بدون هوا، و نور است بدون آتش،
و روح است بدون جسم.

۳- گفتگو و آوازه او بر تمام کائنات پیشی گرفت در قدیم، که آنجا نه شکلی
موجود بود و نه رسمی!

تجسم می کند، نه به صورت؛ یعنی حقیقت این صفا وجود دارد نه به واسطه طراوت مائه، حقیقت این نور تجسم می کند نه به صورت ناریه، حقیقت روح تجسم دارد نه به شکل حلول آن در جسم و ظرفیت جسمانیت برای او، حقیقت او وجود دارد. حالا شما تصور کنید چگونه ما چنین حیات و علم و نوری را ادراک کنیم؟! اصلاً امکانش نیست، نمی شود، چرا؟! چون:

تا بود باقی بقایای وجود *** کی شود صاف از کدر جام شهود^۱

تا این جام از کدورات، اشباح، امثال و صور آکنده و مالا مال است بنابراین نمی تواند مافوق این را ادراک کند، تا این تجرد برای نفس پیدا نشود نمی تواند ادراک کند، تا اینکه این صفاویت از بدن انسان زائل نشود این تلخی روی زبان انسان هست و انسان همه مزه ها را تلخ احساس می کند، دائماً بگویند که آقا حلوا شیرین [است]، او می گوید که من تلخ [احساس می کنم]، بله حلوا شیرین است اما در دهان من که می رود تلخ می شود، تقصیر از حلوا نیست تقصیر از صفاویت من است. من باب مثال

۱. مطلع انوار، ج ۵، ص ۲۳۶؛ منسوب به جناب جامی.

اگر دائماً بگویند که آقا بین این چه بویی دارد!
تقصیر از من است که زکام دارم، وقتی که زکام دارم
بوی گل را احساس نمی‌کنم، وقتی که پولپ دارم و
این غدد شامه من گرفته است هرچه شما عطر و
گلاب هم جلوی من قرار بدهید من نمی‌فهمم، این
باید معالجه شود، زکام باید برطرف شود، این مرض
باید برطرف شود تا انسان ادراک کند.

حقیقت هست اما ادراکش چگونه است؟!
صحبت در این است. نمی‌شود باشد، درست شد؟!
بنابراین ادراک حقایق مجرده بدون اینکه نفس تجرد
و قابلیت پیدا کند عقلاً مستحیل است لذا همه را رد
می‌کنند. این بیچاره‌ها رد می‌کنند حق هم دارند رد
کنند می‌گویند که ما نمی‌فهمیم ولی از این نظر حق
دارند اما از یک طرف حق ندارند چون باید پی آن
بروند اما آنجا نشسته‌اند و می‌گویند که نمی‌فهمیم و
بعد هم [این مطلب] هست! در پی آن برو! آنهایی
که آمدند و به دنبالش رفتند و فهمیدند چه
می‌گویند؟! آنها که حرف مفت نمی‌زنند. آنجا
نشسته‌ای می‌گویی که آقا اینها وجود ندارد!

نشسته‌ای می‌گویی که این حقایق نیست! اینها
چَرَس^۱ و بَنگ است! همهٔ اینها دروغ و کلک است،
ریا و خدعه و مریدبازی است، اینها است دیگر.
در هر صورت این مطلب هست.

مطلب دیگری که مرحوم حاجی در اینجا تقریر
می‌کند مطلب در **تکلمه تعالی** است. همان‌طور که
می‌بینیم ما خودمان متکلم هستیم و صحبت می‌کنیم.
کلام عبارت از یک وجود لفظی است که این وجود
لفظی حاکی از یک وجود ذهنی است که آن وجود
ذهنی مافی‌الضمیر انسان است، آن‌وقت آن، یک
مابایزای خارجی دارد، سلسله مراتبی در اینجا هست.
کلام از این نظر می‌آید. پس هیچ فرقی بین کلام
وجود لفظی با وجود ذهنی نیست الا اینکه او، آن را
حکایت می‌کند و او را بیان می‌کند، مراتبی دارد.
آن‌وقت برای خداوند متعال هم کلام وجود دارد.
کلام یعنی **المعبر عما فی الضمیر** تمام آیات انفسی
و آیات آفاقی کلمات خدا هستند **معبر عما فی**
الضمیر هستند. نگاه می‌کنیم علم دارد حکایت از

^۱. لغت‌نامه دهخدا: گرد بنگ است که گلوله و جمع کرده پس در غلیان
نهاده بکشند و کیفیتی دهد که جبن و بیم و واهمه و اشتها را بیفزاید.

علم کلی می کند، نگاه می کنیم جمال دارد حکایت از
جمال کلی می کند، نگاه می کنیم کمال دارد حکایت
از کمال کلی می کند، نگاه می کنیم ادراک دارد
حکایت از عقل کلی می کند. تمام آیاتی که در اینجا
هستند همه آنها نشان دهنده....

آقای حداد - رضوان الله تعالیٰ علیه - وقتی که به
ایران تشریف آورده بودند شخصی ایشان را
باغ وحش برده بود، ایشان تا حالا باغ وحش نرفته
بودند بنده خدا! آن شخص مثلاً می خواست ایشان
را ببرد و بگرداند، خوشش می آید و ... خلاصه
ایشان را به باغ وحش برده بود! بعد ایشان آمده بودند
و خیلی تعجب می کردند و می فرمودند که عجیب
آقا! چه آیاتی در اینها هست، به هر کدام نگاه می کنی
یک وجهه را نشان می دهد؛ شیر یک وجهه را نشان
می دهد، فیل یک وجهه را نشان می دهد، هر کدام
[از] اینها در خودشان عوالمی دارند.

بد نیست در اینجا یک قضیه ای را بگویم: ظاهراً
در همان جلسه بود یا جلسه قبل بود، نمی دانم همین
حاج ... آنجا رفته بود و میمون ها یک سالن مختص

به خودشان داشتند - من باغ وحش تهران رفته بودم ولی دیگر از آنجا برچیده شده است و شنیدم جای دیگر رفته است - خیلی قفس و سالن بزرگی بود. یک اورانگوتانی آنجا بود خیلی عجیب و غریب - من هم دیده بودم - یعنی جداً وقتی این میله‌های به این کلفتی را می‌گرفت، تکان می‌داد یعنی خیلی قدرت عجیبی داشت، یک چیزی بود. هیکلش دو سه برابر خرس بود. این حاجی جلوی او رفته بود و دائماً ادای او را درمی‌آورد و شکلک درمی‌آورد و اذیت می‌کرد! حالا نمی‌دانم باطناً او را انگولک می‌کرد یا اینکه فقط همین‌طور ظاهری بود.

همهٔ اینها [از جمله] مرحوم آقا [آنجا] ایستاده بودند، دیدند که دیگر هیچ چیزی نگفت عصبانی شد و دیگر هیچ حرف نزد. خلاصه خیلی مفصل صادرات داشت، اصلاً خیلی راحت رفت اصلاً کسی نمی‌دانست چه کار می‌خواهد کند، رفت یک مشت - مشت او که یک سیر و دو سیر و هفتاد و پنج گرم که نیست، یک خروار است! - برداشت چنان بر سر این حاج...، ازبین همهٔ اینها دقیق تمام بالا و پایین را زد! حالا همه ایستاده بودند، قشنگ آمد بدون اینکه

تیرش خطا برود حسابش را رسید بالأخره همه لباس‌ها و ... اوضاعی بود!

بله ایشان آمده بودند و خیلی برای آقای حداد جالب بود و عجیب بود که خدا عجب صوری دارد مثلاً در این سیر می‌کردند که این چیست؟ حالاتش چیست؟

مرحوم حاج سید مرتضی تقدسی آمده بود، دید که همه نشسته‌اند و بعضی‌ها هم خیلی پُز می‌دهند که آقای حداد را باغ‌وحش بردیم و مردم خیلی ... گفتش که سلام علیکم آقا بعد نشست و شوخی می‌کرد. شوخی می‌کرد و گفت آقا باغ‌وحش رفتید؟ فرمودند: بله. گفت [برای] چه باغ‌وحش رفتید؟ فرمودند که ما را بردند، گفت که آقا برای شما اینجا همه باغ‌وحش است نیازی به رفتن به آنجا نبود بلند شدید این همه زحمت کشیدید باغ‌وحش رفتید! بنده خدا در فکر بود پُز می‌داد که حالا آقا را باغ‌وحش بردیم!

حالا تمام آیات **مَعْبَرٍ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ** هستند دیگر، همان حقیقت وجود و همان سرائر عالم

هستی را همهٔ اینها بیان می‌کند.

بعد ایشان در اینجا یک مطالبی دارند که حالا چه
جهتی هست، البته مربوط به یک علمی هم می‌شود
که حالا بعضی‌هایش درست و بعضی‌هایش هم
که ... می‌گویند: همان‌طوری که لفظ عربی بیست و
هشت است، بیست و هشت مقطع نفسانی برای
مَعْبَرٍ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ است، مقطع حمزه چه مقطعی
است، مقطع باء چه مقطعی است، مقطع یاء، لام،
سین، صاد، ضاد چه مقطعی است، همهٔ اینها مقاطعی
است که نفس مافی‌الضمیر خودش را ابراز می‌کند و
این مقاطع با مقاطع عالم کون همه در مقابل هم
هستند؛ هفت فلک و این مقطع‌ها قمر و بیست و
هشت تا مقطع قمر دارد، ارکان اربعه در اینجا هست،
آب و باد و آتش و خاک ... و موالید ثلاثه و نبات و
حیوان و جماد و امثال ذلک، همان‌طوری که عوالم
وجود همهٔ اینها مقاطعی هستند و مراتب عالم هستند
که کلمات الهی را نشان می‌دهند، همین‌طور بدن و
نفس انسان هم دارای مراتب است ولی صحبت در
این است که ایشان در اینجا عقل و نفس را هم
شمرده‌اند البته اگر ما عقل را عقل کلی بدانیم که

درست است اگر نه مافوق آن عقول جزئیة هم مراتبی هست.

لذا این آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي
أَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ ۖ وَآلَبَحْ رُيَمْدُهُ
مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ آبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ ۖ كَلِمَاتُ
اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۱ این کلمات الله یعنی
همین یعنی تمام تعینات وجود که این تعینات وجود،
تمامی ندارد، نه اینکه ما مثلاً یک کوه بشماریم و کنار
بگذاریم، دریا و اقیانوس اطلس را بشماریم و کنار
بگذاریم، دریای عمان [را کنار] بگذاریم، زید،

^۱ . سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۱۷:

«و اگر تمام درختانی که بر روی زمین هستند قلم
گردند (و در دست کاتبان و نویسندگان قرار گیرند)
و هفت دریای دگر از دنباله این دریا، آن را یاری
دهند (و آن دریاها مرکب گردد و بخواهند تعداد و
شمارش موجودات و کلمات خدا را بنویسند و
إحصاء نمایند، نمی‌توانند. چرا که) کلمات خداوند
تمام شدنی نیست. و حقّاً خداوند دارای مقام عزّت
و اقتدار و دارای حکمت و استواری بی‌پایان است.»

عمرو، بکر و خالد را کنار بگذاریم، نه! ﴿مَا نَفَدَتْ﴾ یعنی وجود لایناهی است یعنی اگر ده تا دریا هست - حالا من اضافه می‌کنم - یک میلیارد دریا شود، یک میلیارد محدود است! حالا یک میلیارد را هم شما تقسیم کنید، شما یک میلیارد دریا را قطره‌قطره کنید این چه می‌شود؟ هر دریایی قطره‌قطره! عجیب! اصلاً [قابل] تصور نیست که همه اینها چه می‌شوند؟! صد برابرش هم کنید دوباره نمی‌شود چون وجود انتهاء ندارد، به یک حدی برسیم که دیگر ظهورات خدا تمام شود پس خدا محدود می‌شود، این ﴿مَا نَفَدَتْ﴾ کَلِمَتُ اللَّهِ ﴿﴾ به معنای وسعت کلمات نیست بلکه به معنای عدم محدودیت وجود است، وجود لایتناهی است پس کلمات خدا هم لایتناهی است اشکال وجود هم لایتناهی است فیض خدا هم لایتناهی است، تمام اینها لایتناهی [است] ولی در اینجا خداوند با زبان مردم می‌خواهد تأکید را برساند. با زبان مردم است دیگر؛ ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي آلِ آرَضٍ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَآلِ بَحْرٍ رُءُوسٌ﴾.

تلمیذ: کلمات الله محدود می‌شوند؟

استاد: نه کلمات نامحدود هستند اما خودشان هر کدام در ظرف خودشان محدود هستند ولی از نظر کمیت لامحدود هستند و حدّی ندارند. منظور از وجود که فقط عوالم طبع نیست عوالم دیگر هم هست.

تلمیذ: مفهوماً محدود هستند ولی موجوداً نه؟
استاد: بله وجودشان...

تلمیذ: ... در روح مجرد که می فرمودند در هر آن علوم بسیاری [می گذشت] که اگر یک آنی غافل می شدم و توجه به ماقبل می کردم غافل از مابعد می شدم منظور همان عوالمی است که...؟

استاد: بله، عبور می کرد، او همین طور از اینها عبور می کرد. عبور می کند بعد محیط می شود، الآن فقط راهش را می رود طیّ می کند بعد وقتی که آن بالا رفت به بقاء که می رسد بر تمام اینها که گذشته احاطه پیدا می کند اما وقتی که می گذرد چیزی نمی فهمد ولی وقتی که بقاء پیدا می کند تمام آنها را در وجود خودش احساس می کند.

تلمیذ: «غفلت می کردم» یعنی چه؟

استاد: یعنی اگر توجه نمی کردم، می گذشتم مثل اینکه قطار می گذرد و اگر شما به ایستگاه توجه نکنید ایستگاه رفته است، شما جای دیگری را می بینید. البته ایشان می گفتند:

ما اصلاً حال برای توجه نداشتیم که حالا ببینیم اینجاها چه خبر است! گاهی اوقات مثلاً می دیدیم عجیب، تا می دیدیم عجیب است آه رفتند سری جدید آمدند!

رزقنا الله.

تلمیذ: در مورد رسول خدا که می فرمودند:

«زِدْنِي فَيْكَ تَحِيَّراً»^۱ با اینکه رسول خدا در مقام بقاء

بود چیزی دیگر خارج از خودش نبود؟!!

استاد: عرض کردم که سیر عرضی تمام

نمی شود.

تلمیذ: سیر عرضی در همین مسائل وجود است؟

استاد: بله.

تلمیذ: خارج از آن حقیقت انبساطی خودشان؟

استاد: نه در همان حقیقت انبساطی، هر چه جلو

می رود تمام نمی شود، بالأخره پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم متعین است و تعین دارد و دائماً در حال

ازدیاد و سعه است اما ازدیادش به چیست؟ در سیر

^۱. فتوحات مکيه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ وج ۲، ص ۵۴۵. فصوص الحکم، ص ۷۳. شرح اسماء الحسنی ملاهادی سبزواری، ص ۵۳۵. مرصاد العباد، ص ۳۲۶.

وجود است، دائماً سعه پیدا می کند دائماً بیشتر مظهر می شود، دائماً سعه پیدا می کند، دائماً سعه پیدا می کند بیشتر می شود هرچه سعه پیدا کند إلی ما لا نهاییه باز می بیند مراتب وجود دیگری هست که هنوز به او نرسیده [است]. هرچه دائماً پیدا می کند یعنی دائماً آن وجود منبسط چون لایتناهی است دائماً بیشتر در او رسوخ و نفوذ پیدا می کند، این طور نیست که از آن وجود یک مقداری بیاید در او بماند و دیگر او بس است، ظرفیت من این قدر است! بلکه دائماً همین طور دارد زیاد می شود هرچه ما لا نهاییه زیاد شود دوباره او جا دارد یعنی إلی ما لا نهاییه او دارد اتساع ظرفیه پیدا می کند! تعجب نکنید از خدا برمی آید!

ثُمَّ هَذِهِ التَّخْمِيرَاتُ وَ إِن وَقَعَتْ فِيمَا لَا يَزَالُ بِالْقِيَاسِ إِلَيْنَا لَكِنِ بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَبَادِي الْعَالِيَةِ فَضْلاً عَنْ مَبْدَأِ الْمَبَادِي جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَقَدْ فَرَّغُوا عَنِ التَّخْمِيرِ وَ التَّعْجِينِ بِوَجْهِهِ وَ كُلَّ يَوْمٍ بَلَّ كُلٌّ أَنِ هُوَ فِي شَأْنٍ بِوَجْهِهِ.^۱

این تخمیرات که شده است اگرچه در مالایزال

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۲۴ - ۶۲۶.

به قیاس ما محدود هستیم اما این جبلّه‌ای که خداوند ما را بر او قرار داده است این در ما لایزال هست (یعنی در عالمی که عالم زمانی نیست) لکن نظر به مبادی عالیّه چه برسد به مبدأ المبادی، دیگر قلم به آنچه او کائن است تا روز قیامت خشکید یعنی دیگر قلم تمام شد و صورتش بسته شد. دیگر از تخمیر و تعجین به یک وجه فارغ شدند (یعنی حد زدند و بر هر وجودی یک حدّی نهادند) و هر روز بلکه هر آن او در شأنی است به یک وجهی.

یعنی در عین اینکه جَفَّ القلم است در عین حال دائماً دارد تغییر و تبدل پیدا می‌شود، در ذات خودش دائماً تغییر پیدا می‌شود و جمع بین این دو مشکل است که از یک طرف ما بگوییم: تقدیرات همه اندازه شده‌اند و از یک طرف بگوییم که دائماً تجدد پیدا می‌شود. این در وجود خودش دائماً تبدل و تغییر پیدا می‌کند، نه اینکه بخواهد به یک کمالی برسد. در عین اینکه دائماً «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي وَجْهِ» در عین حال تمام مراتب بعدی را هم الآن حائز است و این طور نیست که الآن فاقد باشد و بعداً بخواهد به او برسد.

وَ هَذَا الْوَجْهُ الْخَامِسُ مِمَّا سَنَحْ بِخَاطِرِي الْفَاتِرِ

فِي الرَّدِّ عَلَى الْمَفْوضَةِ. وَ لَمَّا تُؤْهِمُ مِنَ الْوُجُوهِ
 الْمَذْكُورَةِ فِي النَّظْمِ الْجَبْرِ - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُ - أَرَدْنَا
 أَنْ نُبَيِّنَ أَنَّ الْمَقْصُودَ إِبْطَالَ التَّفْوِيضِ الْمُسْتَلْزِمِ
 لِلشَّرِكِ الْخَفِيِّ وَ أَنَّ التَّحْقِيقَ مَا هُوَ مَذْهَبُ أَهْلِ
 الْحَقِّ الْمَأْثُورِ مِنَ الْأَئِمَّةِ الْأَخْيَارِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
 مِنَ الْأَمْرِ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ كَمَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ بِقَوْلِنَا^١.

این وجه پنجم همان طوری که وجود اتصال به
 مبدأ دارد ایجاد هم اتصال دارد، این به خاطر من بر
 رد مفوضه آمد. از آنجا که توهم می شود که از
 وجوهی که در نزد جبر مذکور است، وقتی کسی
 خیال کند که پس ما مجبور هستیم ما از جبر به خدا
 پناه می بریم [می خواهیم] بیان کنیم که مقصود ابطال
 تفویض است که مستلزم شرک خفی است و تحقیق
 همان است که از ائمه علیهم السّلام مأثور است؛ آنها
 فرمودند که امر بین امرین است.

شرح روایت «الأمر بین الأمرین»

«الأمر بین الأمرین» یعنی نه جبر است که ما
 بی اختیار باشیم و اختیار فقط برای او باشد و نه
 تفویض است که او بی اختیار باشد و اختیار فقط

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٢٦.

برای ما باشد بلکه فقط یک اختیار است که هم برای او است و هم برای ما است، نه اینکه یکی است و به دوتا تقسیم شده است! یک اختیار است و بیشتر نیست و آن یک اختیار دارد کار انجام می دهد.

پس اختیار، اختیار واحد است و دوتا نیست که اوّل از آنجا نشئت می گیرد و بعد به ما می رسد! نه! همان یک اختیار است که یک اختیار به مشیّت او تعلق گرفته است که مشیّت او همان است که ما انجام می دهیم، نه اینکه ما هم به پیرو مشیّت او امری را انجام می دهیم. دوباره این جبر می شود یا این دوباره به یک قولی تفویض می شود ولی وقتی بگویم که یک اختیار است دیگر معنا ندارد ... وقتی که من دستم را حرکت می دهم این طور نیست که دست من به پیرو اراده من حرکت می کند، نه! یک نیرو است که می آید از مغز و اعصاب عبور می کند و در دست می آید و دست حرکت می کند، یک نیرو است که در عضلات منبعث می شود، دوتا نیرو نیست که یکی اینجا و یکی هم در عضلات باشد بلکه یک نیرو است، یک فاعل است. این می شود **الأمر بین الأمرین**. بنابراین هم من در فعل خودم مختار هستم

و هم حق در فعل خودش مختار است، هردو مختاریم ولی اختیار او نامحدود است و اختیار من در ظرف محدود است ولی دوتا نیست، همان یک اختیار است که در اینجا آمده است، وقتی هم که در اینجا آمد دوباره اختیار است، نه اینکه دوباره اختیار در اینجا از بین رفت و او مجبور شد، دوباره در اینجا هم اختیار می کند.

تلمیذ: در مورد مسائلی که در حکومت قضاوت می کنیم بعضی مواقع عالم وحدت را غلبه می دهیم، ... از دیدگاه وحدت است یعنی می گوئیم که توحید است وقتی توحید شد یعنی وحدت وجود و یک حقیقت، ولی در بعضی مواقع و در بعضی مسائل حضرت عالی فرمودید که به عالم کثرت باید توجه کرد، اگر ما از عالم کثرت بخواهیم نگاه کنیم در اینجا باید این اختیار را به شخص نسبت دهیم.

استاد: ببینید وقتی که ما از عالم کثرت نگاه می کنیم آیا واقعاً این را مختار می بینیم یا نمی بینیم؟ ما این را مجبور نمی بینیم یعنی نمی خواهیم او را نفی کنیم و این را اثبات کنیم بلکه می خواهیم ببینیم که

این حقیقت در همه جا ساری و جاری است. الآن
این شخص در عالم کثرت با این اختیار کار انجام
می دهد یا نه؟! مختار است یا نه؟! آیا مجبور است
یعنی اگر هم نخواهد باید انجام بدهد؟! آیا این طور
است یا اینکه می گوید که خدایا من این را نمی خواهم
انجام بدهم اما چون تو اختیار کردی من این را انجام
می دهم؟!!

تلمیذ:....؟

استاد: گفت:

من می خورم و هر که چو من اهل بود *** می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست *** گر می نخورم علم خدا جهل بود!^۱

تو از کجا می دانی خدا می دانسته تو می خوری؟!
تو نخور تا بعد بگویی که خدا علم به نخوردن تو
داشته است، فقط چرا این طرف را اختیار می کنی؟!
بله، اگر تو می بخوری، این کشف می کند از اینکه
در علم خدا هم می خوردن بوده است ولی حالا تو
نخور تا کشف کند که در علم خدا می نخوردن بوده
است، قضیه این است.

در هر حال این افعال استناد به او دارد ولی صحبت

۱. رباعیات سراج قمری، شماره ۱۲.

در این است که این شخصی که در عالم کثرت دارد
این فعل را انجام می‌دهد این فعل را چگونه می‌بیند؟
آیا منتسب به خودش می‌بیند یا منتسب به او می‌بیند؟
اگر این را منتسب به او بیند پس دیگر کثرتی
نمی‌بیند بلکه وحدت است و اگر منتسب به خود
می‌بیند پس خود را مسئول این فعل می‌بیند، این
صحبت من است و اینکه من الآن خودم را این‌طور
می‌بینم جدای از او که نیستم، من خودم را این‌طور
بینم بعد گناه را گردن خدا بیندازم، نه! تو که الآن
خودت را این‌طور می‌بینی یعنی او خودش را
این‌طور می‌بیند، نه اینکه تو بخواهی گناه را گردن او
بیندازی یعنی من الآن خودم را دارای اختیار می‌بینم
- درست شد؟! - و چون دارای اختیار می‌بینم و این
عمل را خلاف می‌بینم بنابراین چوب این خلاف را
هم می‌خورم، نه اینکه چون من این خلاف را مرتکب
شدم او من را چوب می‌زند که در اینجا بگوییم: چرا
این چوب را زدی؟! من خودم این کار صحیح را
انجام می‌دهم و بر طبق کار صحیح هم ثواب می‌برم
یعنی طبق همان کار صحیح ثواب می‌برم همان‌طور

کار خلاف انجام می‌دهم و بر طبق کار خلاف هم
خودم عقاب می‌شوم و عقاب شدن من عقاب شدن
او است و ثواب بردن من ثواب بردن او است، چون
ما همه وجودات نازلۀ حق هستیم. حالا چون من کار
خلاف کردم آیا از وجود نازلۀ حق بیرون آمدم؟! آیا
دیگر حسابم جدا شد؟! آیا چون من کار ثواب کردم
به او چسبیدم؟! اگر کار خلاف کنم نچسبیدم؟! آیا
می‌شود چنین چیزی را بگوییم؟! نمی‌توانیم این
حرف را بزنیم.

تلمیذ: بنابراین تمام ... حذف می‌شود، سائل و
مسئول و...

استاد: نه درعین حال که اینها هست درعین حال
جهت وحدت هم هست ما که نمی‌توانیم کثرت را
برداریم کثرت سر جایش هست، این کتاب سر
جایش هست این فرش هم سر جایش هست، ما
نمی‌توانیم بگوییم که این مثل آن است، وقتی که
کثرت این طور شد دیگر حساب و کتاب و همه اینها
هست. چرا؟ همان طوری که این سنگ، سنگ است
و چون سنگ است صلابت دارد و آب، آب است و
چون آب است میعان دارد، آیا شما می‌توانید این

صلابت را از سنگ بگیرید؟! میعان را از آب بگیرید؟! نه، درحالی که اینها دو ماهیت مختلف هستند یعنی تا وقتی که آب، آب است میعان دارد تا وقتی حجر، حجر است صلابت دارد. بنده هم تا وقتی که اختیار دارم مسئولیت دارم. قضیه این است یعنی اختیار لازمه ذاتی من است همان طوری که صلابت، لازمه ذاتی حجر بود. آن وقت لازمه اختیار عقاب می شود و لازمه اختیار ثواب می شود. همه اینها لازمه همان اختیار است پس اینکه الآن عقاب است و ثواب است....

همان جهنمی که خدا درست کرده است خودش مراتب وجود است، مگر غیر از این است؟! خودش است؛ هم آتش خودش است هم جهنم خودش است هم مکان خودش است هم زمان خودش است هم حوری خودش است هم غلمان خودش است همه چیز خودش است!

بنابراین کثرت سر جایش هست وحدت هم سر جایش هست، ما نمی توانیم به واسطه این کثرت وحدت را از بین ببریم و نمی توانیم به واسطه وحدت

بگوییم که کثرتی نیست. هم کثرت هست [و هم وحدت] در یک جا جبر است مثل جمادات که هر کاری دلمان بخواهد می‌کنیم؛ من الآن این یک کاغذ را برمی‌دارم و پاره می‌کنم این جبر می‌شود چون این کاغذ از خودش هیچ چیزی ندارد بلکه بنده پاره‌اش کردم. در یک جا جبر نیست و اختیار است مثل اینکه بنده با اختیار خودم این را برمی‌دارم و زمین می‌گذارم. این اختیار است. این هم کثرت است و پاره شدن کاغذ هم کثرت است، دو کثرت به دو صورت مختلف است و هر دو هم حق هستند، درست شد؟! «تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.»^۱

تعریف جبر و تفویض

جبر یعنی یک وجود مستقل از ذات و بلااختیار در ایجاد، این جبر می‌شود؛ جبر این است که یک وجودی جدای از ذات باشد مثل اینکه این کتاب جدای از وجود من است، این کتاب در قبول فعل

^۱. منسوب به دولتشاه:

در بزم وصالش همه کس طالب دیدار *** تا یار که را خواهد و میلش به که باشد

من مجبور است که بسته شود یا باز شود این مجبور است پس در جبر اولاً وجود مستقل از ذات باید باشد ثانیاً اختیار در فعل نداشته باشد. این جبر می‌شود، آیا وجود ما مستقل از ذات است؟

تلمیذ: اصلاً چیزی هست که مستقل از ذات باشد؟!

استاد: هیچ چیزی نیست، نه خیر بنابراین جبری هم نیست این شرط اوّل رفت، به تبع شرط دوم هم می‌رود.

حالا سراغ تفویض می‌آییم؛ تفویض این است که وجود مستقل از ذات نیست لذا مولانا می‌گوید: جبر از تفویض بدتر است.^۱ تفویض وجود مستقل از ذات نیست ولی فعلش مستقل از ذات باری است. [تفویض می‌گوید که] وجود مرتبط است اما فعل نیست فعل ربطی ندارد، خدا قدرت را داده است مثل اینکه شما بنزین را در ماشین می‌ریزید اما ریختن بنزین در ماشین به‌تنهایی کافی نیست بلکه راننده

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ۱۳۰ - جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار بنده ... :

پس تسفیط آمد این دعوی جبر *** لاجرم بدتر بود زین روز گبر

باید گاز بدهد و برود، درست شد؟! خدا هم این قدرت را به ما داده و گفته است که هرطور که می‌خواهی قدرت را خودت اعمال کن و من دیگر کاری ندارم و کنار نشسته‌ام ولی اگر کار بد کردی پدرت را درمی‌آورم و اگر کار خوب کردی [به تو] ثواب و مثوبه می‌دهم، این تفویض می‌شود یعنی تفویض قدرت در فعل و قدرت در ایجاد به آن وجودی که مربوط به حق است. این تفویض می‌شود.

لا جبر و لا تفویض، الأمر بین الأمرین یعنی هم وجود منوط بر حق است و هم افعال منوط به حق است و ارتباط این وجود به حق و این افعال به حق، آیا در این افعال - در ارتباط وجود خیلی بحث نیست صحبت در افعال است - اختیار مدخلیت دارد یا ندارد؟! اگر اختیار مدخلیت نداشته باشد جبر می‌شود، اگر اختیار مدخلیت داشته باشد **الأمر بین الأمرین** می‌شود.

توحید یعنی إسقاطُ الاضافات

این توحید می‌شود؛ توحید یعنی **إسقاطُ**

الإضافات؛ هرچه که به ماهیت برمی‌گردد را اسقاط

کنیم و هرچه به اصل و مبدأ مبادی برمی گردد اثبات کنیم. انتساب این وجود به فاعل موجب تحقق او است یا انتسابش به قابل؟! قابل که عدم و ماهیت است پس این وجود از نقطه نظر ذات انتساب به فاعل دارد یعنی در اینجا این وجود انتساب به فاعل دارد، همین طور این ایجادش و این فعلش از نقطه نظر تحقق انتساب به فاعل دارد، آن فاعل، فاعل مختار می شود خداوند مختار است، آن اختیار او در وجود قابل تحقق دارد، نه اینکه اختیار خداوند در این تحقق ندارد، او خودش مختار است و دارای اختیار است و این عمل را با اختیار و با آزادی کامل و با فراغ بال انجام می دهد.

حالا که این عمل را انجام می دهد دو نحو است؛ یا اینکه این عمل قبلاً برای او ترسیم شده است مثل برنامه ای که شما به کامپیوتر می دهید و قبلاً این برنامه را داده اید حالا وقتی که شاسی را می زنید آن برنامه را خودش اجرا می کند. آیا این اختیاری که الآن هست قبلاً یک برنامه ای بوده است که این برنامه داده شده ولی او خودش خبر ندارد و خیال می کند

که اختیار دارد ولی خودش خبر ندارد و مثل عروسک خیمه‌شب‌بازی است؟! خیال می‌کند ولی یک برنامه داخل او قرار داده‌اند که او نمی‌تواند غیر از آن برنامه کار انجام دهد، آیا این طور است؟!

بیان معنای مرحوم آخوند از جَفَّ الْقَلَمُ و اشکال بر آن

آیا معنای جَفَّ الْقَلَمُ این است که مرحوم آخوند در کفایه این طور معنا کرده است که برنامه‌ای قبلاً به این جنین داده شده است و «السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»؟!^۱ هرچه کار را با اختیار انجام دهد کشک و بیخود است، سرِ کار است، آن برنامه موجب می‌شود که او به این طرف بچرخد - انجام دادن و انجام ندادن - این طرف را اختیار می‌کند ولی خودش نمی‌داند که چرا اختیار می‌کند.

^۱ . التوحید، ج ۱، باب ۵۸ - السَّعَادَةُ وَ الشَّقَاوَةُ، ص ۳۵۶، ح ۳:

«[قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ] الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ.»

^۲ . كفاية الأصول، ج ۱، ص ۶۸.

تلمیذ: در مقدمات...؟

استاد: در مقدمات خدا انگولک کرده است که او خواهی نخواهی طرفی که خودش بخواهد اختیار کند، این هم نیست! آن نکته و بزنگاهی که همه گیر کردند همین است، این نیست که یک برنامه‌ای قبلاً بوده است و...، بلکه برنامه الآن است همین الآن است یعنی این اختیاری که الآن... اینکه من می‌گفتم: سابق و جود ندارد بلکه هرچه هست در لا زَمان و فعلی است به این معنا است که یعنی الآن اختیار حق است و اختیار این، نه اینکه قبلاً خدا لوحی نوشته باشد که او طبق آن برنامه در لوح این طرف را اختیار کند، نه! الآن اختیار خداوند متعال است، نه دیروز. وقتی که ما می‌خواهیم مسافرت برویم این نقشه مسافرت را قبلاً می‌ریزیم که اینجا برویم، آنجا برویم و... بعد وقتی که مسافرت می‌رویم طبق برنامه یکی یکی انجام می‌دهیم. هیچ وقت شده است کسی یک دفعه بلند شود و من باب مثال افریقا برود وقتی که افریقا رفت [بگوید] حالا چه کار کنم؟! هیچ دیوانه‌ای این کار را نمی‌کند

که یک دفعه دنگش بگیرد - آخر بعضی ها هم این کار را می کنند! - بلند شود به شهری برود و بگوید که حالا برای چه به اینجا آمدم؟! می نشینم برنامه ریزی می کنم! حالا چه کار کنم؟! تازه برود سؤال کند که آقا این شهر چندتا خیابان دارد؟! آقا چندتا دکان دارد؟! آقا چندتا بازار دارد؟! آقا چندتا پارک دارد؟! چندتا تفریحگاه دارد؟! کسی این کار را نمی کند بلکه اگر کسی بخواهد این کار را انجام دهد نقشه آن شهر را قبلاً می گیرد و مطالعه می کند و جای تفریحگاهش را می بیند جای زیارتی او را می بیند بعد می گوید که حالا بلند شویم و برویم. بله بلند می شویم و آنجا می رویم همه نقشه دست اوست. من باب مثال آیا دیدید کسی یک دفعه به کابل برود و بگوید که حالا اصلاً اینجا کجاست؟! چرا آمدم؟! این کار را نمی کند.

آیا ما هم این طور هستیم که قبلاً خدا برای ما برنامه ای ریخته است و بعد به اکبر آقا می گوید که جماع کن آیا قضیه این طور است و بعد او درست می شود؟! طبق آن برنامه ای که خدا ریخته است این جنین می آید می آید می آید تا به دنیا می آید و

همین طور ادامه می دهد تا می میرد؟! این نیست.

در برنامه خدا قبل و بعدی وجود ندارد مثل کسی که گفتیم: یک دفعه داخل شهر می رود و می گوید که حالا چه کنم، خدا هم این طور است، الآن درست می کند و می گوید که الآن چه کنم؟! قضیه این طور است یعنی در هر آنی برنامه همان موقع ریخته می شود، در هر موقعی برای همان وقت است، قبلی وجود نداشته است بعدی وجود ندارد، الآن این اختیاری که زید می کند اختیار الله است.

این اختیاری که الآن زید می کند واقعاً او این عمل و این کار را انجام می دهد یعنی خدا این عمل را انجام می دهد، خدا انجام می دهد ولی به صورت انجام می دهد. می گوید: این صورت، صورت من است، به این صورت انجام می دهد. پس این زیدی که الآن این عمل را انجام می دهد خود این زید یک وجود حیّی است که از حیات خدا در او هست، وجود مُدبّری است که از تدبیر خدا در او هست، وجود مختاری است که از اختیار خدا در او هست بنابراین خودش می خواهد خودش را به هلاکت

بپردازد یا خودش می‌خواهد خودش را به ثواب و بهشت بپردازد، خودش می‌خواهد این کار را انجام دهد، یعنی الآن که شما این مسئله را اختیار می‌کنید هیچ وقت در ذهنتان نمی‌گذرد که این چیزی که الآن من اختیار می‌کنم مجبور به این اختیار هستم، هیچ در ذهن شما این مطلب نیست بلکه شما واقعاً روی درک و روی آن اختیار کاملی که لازمه ذات شما است این عمل را انجام می‌دهید.

حالا صحبت در این است که این اختیاری که شما الآن این عمل را انجام می‌دهید و این کار را می‌کنید، آیا مستقل از اختیار او است یا عین اختیار او است و اصلاً علم و ادراک و شعور شما همان علم و ادراک شعور است؟! کدام جنبه علی دارد و کدام جنبه معلولی دارد؟ می‌توانید بگویید که این اختیار ما جنبه معلولی نسبت به آن اختیار دارد، آن «علت» می‌شود، بالأخره همان‌طوری که وجود خودمان، وجود معلول [است]، وجود فعلمان هم معلول است، همان‌طوری که ما در ذات خودمان معلول هستیم در فعل هم معلول هستیم، پس چه کسی کار انجام می‌دهد؟! او انجام می‌دهد، او خودش

می‌خواهد عقاب کند خودش می‌خواهد بهشت ببرد
قضیه این است پس شما نمی‌توانید اختیار را از
خودتان دفع کنید.

بله، می‌توانید این حرف را بزنید که او دلش
می‌خواهد که آن زید، زید شود. اینجا است که دیگر
همه دستشان به ابتهال و اینها بلند است خدایا
خودت ... ما اینجا هیچ‌کاره هستیم.

تلمیذ: در اختیار مجبور هستیم؟

استاد: مجبور نیستیم. مجبور هستیم یعنی ما
جدای از او هستیم درحالی‌که جدا نیستیم بلکه یک
امر است. تا بگویید که مجبور هستیم جبری
می‌شوید و **الأمر بین الأمرین** نیست. مجبور،
چیزی وجود ندارد بلکه هرچه هست همه مختار
هستند ولی این اختیارش معلول اختیار او است.
مجبور نیستیم ولی اختیار می‌کنیم ولی این اختیار ما
معلول [است] یعنی اختیار ما مستقل بالذات نیست
وقتی مستقل بالذات نشد پس اختیار آن وحدت
است که آن کثرت را انجام می‌دهد. او هم هرچه
دلش می‌خواهد؛ دلش می‌خواهد آن صورت را به

این شکل درآورد، دلش می‌خواهد آن صورت را به شکل دیگر درآورد و دلش می‌خواهد آن را به شکل درآورد، خودش دلش می‌خواهد. و آن‌هم که به آن شکل درمی‌آورد با اختیار خودش به آن شکل درمی‌آورد یعنی این‌طور نیست که کنار بنشیند و بگوید که من تو را پیغمبر کرده‌ام، این‌طور نیست بلکه او را به بدبختی می‌اندازد به گرفتاری می‌اندازد به بلا می‌اندازد، به چه و چه می‌اندازد، می‌اندازد می‌اندازد می‌اندازند تا با اختیار او که معلول بر اختیار خودش است چه کار می‌کند؟! سر جایش نشسته است یک‌دفعه یک کسی را تحریک می‌کند که به پای او سنگ بزند، راحت نشسته است‌ها! یک‌دفعه آقا نقشه بکشیم پیغمبر را فلانش کنیم و بکشیم! تا دو روزی راحت می‌گذرد یک‌دفعه از یک‌جا چه چیز دیگری درمی‌آید! می‌گوید: خدایا رهایمان کن! خدا می‌گوید که قرار به رها کردن نیست، قرار نیست رهایت کنیم، دو سال از جنگ می‌گذرد عجب از یک سرحدی دوباره سر و صدایی درمی‌آید، ای بابا! چرا اجازه نمی‌دهی کار کنیم؟! اینجا جای راحت بودن و راحت گشتن نیست، راحتی برای آن دنیا است!

راحتی برای اینجا نیست!

اللهم صل على محمد و آل محمد